

اگر احساس خواب به شما دست داد در مکان امنی مانند پارکینگ‌های جاده‌ای خودرو را متوقف کنید و از توقف در شانه بزرگراه خودداری کنید.

۲۰۲۰

نجات امدادگران انسان را به شور و شغف وامی دارد



سال گذشته همین روزها بود که اردلان شجاع کاوه با حضور در هلال احمر استان چهارمحال و بختیاری با امدادگران این جمعیت دیدار کرد. این بازیگر درباره هلال احمر این طور گفت که «رزش کار امدادگران با هیچ معیاری قابل ارزیابی نیست.» او ادامه داد: «جمعیت هلال احمر نماد همبستگی و بزرگمردی و ایثار به تمام معنی است؛ چرا که در هیچ جای دنیا این همه شور و نشاط در خدمت‌رسانی به همنوع دیده نمی‌شود.» شجاع کاوه گفت: «نجات و عشق به خدمت‌رسانی در امدادگران انسان را به شور و شغف وامی دارد، چرا که با انجام عملیات‌های خطرناکی که جان این عزیزان را به خطر می‌اندازد این گونه با نشاط و پرتانگیزه به کار خود ادامه می‌دهند.»

## همراه با ناصر عمادی (۹)

### اگر این دو پیر مرد پارتی داشتند...

دکتر ناصر عمادی پزشکی است که مرز نمی‌شناسد. او متخصص پوست، عضو هیأت‌علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران و از مجروحان شیمیایی جنگ است. این پزشک داوطلب هلال احمر در کشورها و شهرهای مختلف حاضر می‌شود و نیازمندان را رایگان درمان می‌کند. آن چه در ادامه می‌آید، خاطره او از مواجهه با دو پیر مرد و عمل جراحی آنهاست:

۱۸ تیر ۹۱ قرار بود ۲ بیمار با نوعی بدخیمی پوست را در بیمارستان‌های تهران عمل جراحی کنم. هر دو بیمار پیرمردانی با سن بیش از ۶۰ سال بودند. صبح روز عمل اتفاقی برام افتاد که ذهنم را بشدت مشغول کرده بود. اگر چه اهمیت حادثه پیش آمده بیشتر از انجام تعهد و مسئولیت پزشکی ام نسبت به آن بیماران مسن نبود، اما گویا قبل از آمدن بیماران، آرزو می‌کردم به هر شکلی عمل‌های جراحی ایشان به هفته بعد موکول شود یا خودشان فعلا منصرف شوند.

برخلاف انتظار و توقعم هر دو نفر آمدند تا جراحی شوند و اتفاقاً در هر ۲ نفر بهانه نصفه‌نیمه برای انصراف از جراحی پیدا کردم. اگر چه آنها اصرار داشتند که عمل شوند اما یکی پاسخ مشاوری قلب را نیاورده بود (اگر چه ظاهراً مشکل قلبی نداشت) و دیگری هم به علت عدم پاسخ کامل یکی از آزمایشات - که خیلی مهم نبود - فرصت بهانه را به من دادند تا عمل را به هفته بعد موکول کنم. از هر دو عمل‌خواهی کردم و آنها هم با نهایت احترام پذیرفتند. خیالم راحت شد.

ساعت ۲ بعد از ظهر از تهران به سمت مازندران حرکت کردم. در بین راه نزدیک فیروز کوه روز را مرور می‌کردم. آرام آرام موضوع بیماران به فکرم آمد و از خود پرسیدم این چه کاری بود که امروز کردم؟ چرا عمل جراحی آنان را به راحتی کنسل کردم؟ عدم آزمایش آنان دلیل واقعی انصراف از جراحی بود یا حال نداشتن خودم؟

### ریما محمدزاده | نامش «محمدحسن قریب»

است؛ امدادگر جوان هلال احمر شهرستان ورامین. وقتی از محمدحسن حرف می‌زنم، اصلاً دوست ندارم از فعل «بود» استفاده کنم، چون اعتقاد دارم که او هنوز هست. محمدحسن در کالبد ۶ فرد در گوشه و کنار کشور قدم برمی‌دارد و فداکاری‌اش را تکثیر می‌کند. محمدحسن هنوز هم در پایگاه امداد جاده‌ای امامزاده عبدالله در حالت آماده‌باش قرار دارد تا با شنیدن نخستین گزارش به داد حادثه‌دیدگان برسد. من اصلاً دوست ندارم این خیر را باور کنم که «محمدحسن زمستان ۹۲ در حادثه رانندگی دچار مرگ مغزی شد و رفت.»

هر سال در زمستان، یاد محمدحسن را زنده نگه می‌داریم. او تابلوی فداکاری هلال احمری‌هاست. این امدادگر جوان به تازگی دوران سربازی را به اتمام رسانده بود که خداحافظی کرد و برای همکارانش دست تکان داد؛ برای همه آدم‌هایی که در دل جاده‌ها هوای‌شان را داشت. محمدحسن ۶ سال عضو جمعیت هلال احمر شهرستان ورامین بود و در طول دوران خدمت خود با حضور در پایگاه‌های امداد جاده‌ای هلال احمر امامزاده عبدالله و قلعه سین ورامین و شرکت در برنامه‌ها خدمات زیادی به شهروندان ارائه داد. در نهایت اعضای بدن این امدادگر جوان که در دوران حیات خود به عضویت بانک اهدای اعضا درآمده بود، بسا رضایت خانواده به

عنزف از نیازمندان اعطا شد. این «هدا» را می‌توان آخرین ماموریت او در امدادسانی دانست.

### وداع در آخرین روز خدمت

محمدحسن متولد ۱۳۷۰ است. از ۱۵ سالگی داوطلبانه به‌عنوان امدادگر خدمت‌رسانی به مردم را در جمعیت هلال احمر آغاز کرد؛ این خدمت‌خالصانه درست تا سوم بهمن ۱۳۹۲ ادامه داشت، یعنی دقیقاً تا آخرین روز خدمت او. نام پدرش «آقارضا» است. آقارضا کارگر یک کارگاه کفاشی در خیابان شاپور است.

پدر محمدحسن در کارگاه بوده که از بیمارستان فیاض‌بخش با او تماس می‌گیرند، یک خانم پشت خط خیلی مختصر خبر بستری محمدحسن در بیمارستان فیاض‌بخش را می‌دهد. چند روز از بستری شدن محمدحسن می‌گذرد که یک تماس مجدد با او گرفته می‌شود؛ این بار از بیمارستان مسیح دانشوری. خبر مرگ مغزی محمدحسن از طریق پزشکان این بیمارستان در جلسه‌ای به آقارضا و مادرش اعلام می‌شود. آقارضا در توصیف این لحظه می‌گوید: «هاج‌وواج مانده بودیم که چه کار کنیم؟ آخر سر تصمیم گرفتیم به وصیت‌نامه‌نویس محمدحسن عمل کنیم.»

### عمل به وصیت‌نامه فرزند

«آقارضا» و «صغری خانم»

محمدحسن قریب کار خود در هلال احمر را با

## یادی از فداکاری «محمدحسن» در زمستان سال ۹۲

# آخرین ماموریت یک قهرمان

امدادگر جوان هلال احمر چطور به ۶ نفر از هموطنان جان تازه بخشید؟



یاد نمی‌برد.

در جمعیت هلال احمر داوطلبان زیادی مثل محمدحسن قریب گام برمی‌دارند. این خبر را بخوانید: «محمدحسن قریب امدادگر ۲۲ ساله سازمان امدادونجات ورامین هنگامی که برای دریافت کارت پایان خدمت به یگان خدمتی‌اش در جاده مخصوص کرج مراجعه کرده بود، با یک دستگاه خودرو تصادف کرد که بلافاصله به مراکز درمانی منتقل شد. پزشکان پس از هفت روز مرگ مغزی امدادگر ۲۲ ساله را تایید کردند. پس از انجام آزمایشات لازم، کلیه و در پیچه قلب محمدحسن به ۶ بیمار نیازمند پیوند زده شد.

این امدادگر از سال ۱۳۸۵ عضو سازمان امدادونجات هلال احمر ورامین بوده و در پایگاه‌های جاده‌ای به امدادسانی می‌پرداخت. با رضایت خانواده، محمدحسن ۲۷ آبان ماه از بیمارستان فیاض‌بخش به بیمارستان مسیح دانشوری منتقل شد تا این که پزشکان پس از انجام مقدمات اولیه سه‌شنبه اول بهمن ماه و پس از ۱۰ روز از حادثه‌ای که محمدحسن را راهی بیمارستان کرد، اعضای بدن او را به پنج بیمار نیازمند پیوند بزنند. اما داستان زندگی محمدحسن در این سطرها خلاصه نمی‌شود. محمدحسن بی‌نهایت است. او حالا در ذهن همه همقطارانش ماندگار شده. محمدحسن یک قهرمان است.

حضور در کانون‌های جوانان جمعیت هلال احمر آغاز می‌کند، یعنی وقتی که او در دبیرستان بود، طرح‌های زندگی اجرا می‌شود و او بر همین مبنا کارت اهدای عضو دریافت می‌کند. همین شد که بعد از مرگ مغزی، خانواده‌اش به اهدای اعضای بدن این امدادگر رضایت دادند. محمدحسن فرزند نخست آقا رضا و صغری خانم بود.

مادرش این‌طور می‌گوید که محمدحسن از ۱۴ سالگی عضویت در هلال احمر را با خانواده در میان گذاشته: «خیلی جاها می‌رفت، هر پدر و مادری نگران فرزندش است، اما من همیشه خیالم راحت بود که کار درستی می‌کند، ولی وقتی این اتفاق افتاد، خیلی برای من باور نکردنی بود، هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم پسر من را از دست بدهم. موقعی که به من گفتند واقعا شوکه شده بودم، اما بعد از نیم‌ساعت همسر من گفت خودش که کارت اهدا داشت، آرزویش هم که کمک بود، پس تو هم امضا کن. من هم قبول کردم و خواستم آرزوی پسر من را برآورده کنم.»

### مثل قهرمان

در هلال احمر همواره بر مفاهیمی مثل گستردش دوستی، کمک به انسانیت و گستردش صلح و دوستی تاکید می‌شود. انسان‌های بسیاری در سراسر ایران جهت تحقق این اهداف، داوطلبانه و بی‌طرفانه سعی می‌کنند. آنها دنبال جهانی‌اری از خشونت هستند و تا آخرین لحظه‌های زندگی، نجات جان آدم‌ها را از

### اهدای عضو داوطلبی که بر گه‌های اهدای عضو را توزیع می‌کرد

### هدیه‌نسترن به ۱۴ نفر

تحمل می‌کند، همین است و خوشحالم که توانستم تصمیم درستی بگیرم و همان‌طور که دخرتم در زندگی بسیار مهربان و از خودگذشته بودم، ما نیز کاری خداسندانه انجام دهیم. از عضویت نسترن در هلال احمر و فعالیت‌های او در این زمینه بی‌خبر بودیم، اما این‌طور که به ما گفتند در برنامه‌های کانون دانشجویی که در آن عضو بوده، بر گه‌های اهدای عضو بخش می‌کرده است.»



”

خواهران و برادران پزشک هوشیار باشید؛ هم عمر کوتاه است و هم فرصت‌ها محدود. پس تلاش کنیم انسان مفیدباشیم تا پزشک مهم



داستان فداکاری داوطلبان و امدادگران جوان هلال احمر به همین جا ختم نمی‌شود. قهرمان دیگر ما، نسترن علیجان طرخی است. چند روز از سال ۹۴ گذشته بود که یک خبر هلال احمری‌ها را غافلگیر کرد. اعضای بدن نسترن، عضو فعال کانون دانشجویی هلال احمر پس از مرگ مغزی، به ۱۴ فرد نیازمند اهدا شد. نسترن ۴ فروردین به دنبال پارگی مویزگ و انتقال به بیمارستانی در تهران دچار مرگ مغزی شد که خانواده وی برای اهدای اعضای بدنش رضایت دادند. همچنین بافت‌های بدن نسترن دانشجوی دوره کارشناسی نیز به دو مصدوم حادثه اسیدپاشی اصفهان اهدا شده است. او در زمان حیات هم ضمن توزیع فرم مربوط به اهدای عضو خود، این فرم را تکمیل کرده بود. علیجان طرخی دانشجوی رشته آئی‌تی ورودی سال ۹۰ دانشگاه آزاد اسلامی واحد پرند و عضو فعال کانون دانشجویی جوانان هلال احمر این واحد بود. پدر نسترن می‌گوید: «وقتی که نسترن از خانه به بیمارستان رفت، می‌دانستم که دیگر بر نمی‌گردد. فرزند من از دست رفته بود، اما از این که توانستم اعضای بدنش را اهدا کنم، خدا را شاکرم.» مادر این فرد هلال احمری هم درباره فرزندش می‌گوید: «دخرتم به قدری برای ادامه زندگی شور و اشتیاقی داشتم که نمی‌توانم بپذیرم او دیگر در کنارم نیست. فقط یک ترم دیگر مانده بود تا مدرک کارشناسی‌اش را بگیرد؛ تصور واژه مرگ برای دختری در آن سن و سال غیرممکن است و جز حکمت خدا چیز دیگری نمی‌توانم بگویم. فرزندم امانتی